

درس سیصد و هفتاد و سوم

توجیهات مرحوم آخوند در باب نظر سید میرداماد در بحث وجود ذهنی (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

۱. ... یا به واسطه صور روحانیه یا به واسطه صور خبیثه می تواند از بعضی از مسائل [اطلاع پیدا کند]. یک جایی بودیم شخصی بود دفترچه ای داشت؛ دفترچه کوچکی بود - یک دفعه چشمم افتاد نه اینکه بردارم - دیدم در هر صفحه ای آیاتی هست و در آن خوب و بد و میانه [نوشته است]. سؤال کردم که این چیست؟ گفت که این توسط یکی از احفاد مرحوم آخوند ملا حسینی به دست ما رسیده است خیلی هم تعریف می کرد و ظاهراً راست می گفت؛ یعنی طبق قرآینی که پیدا بود مصاب بود. می گفت: اگر می خواهی شما از آن نسخه بردار. آیات مختلف داشت و در هر صفحه یک آیه بود و ظاهراً خود مرحوم آخوند هم نتیجه این آیات را می گفت؛ خوب، بد، میانه! خلاصه طرف هم خیلی به [داشتن آن می نازید].
تلمیذ: ...

استاد: بنده خدا اهل دود و اینها نیست ولی سر آدم شلوغ می شود، آدم گیر می افتد. یک وقتی صحبت شد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: این مرحوم آسید مرتضی کشمیری کارهایی می کرد از همین قبیل کرامات و امور غیر عادی و اینها، پیش ایشان می آمدند و [درخواست می کردند]، یکی آمده بود گفت: در منزل ما سنگ می اندازند، از همین اعراب بادیه نشین بود، آسید مرتضی به ایشان گفته بود که روی پشت بام برو و بگو که سید مرتضی می گوید: دیگر سنگ نیندازید. او هم بالای پشت بام رفت و گفت، دیگر تمام شد و دیگر سنگی در منزلش نیفتاد. سنگ می انداختند و شیشه را می شکستند و خسارات بار می آوردند. قضیه این بود تا وقتی که مرحوم آسید مرتضی کشمیری فوت می کند و دوباره سنگ اندازی شروع می شود! این مستأصل می شود و به نجف می آید، همین آقایان و اصحاب مراجع، همین صاحبان رسائل عملیه می گویند: اگر کسی در نجف بتواند از عهده بر بیاید آسید علی قاضی است. نزد مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - می آید، ایشان می گوید: نه، ما کاره ای نیستیم و بلد نیستیم و حالا إن شاء الله دعا می کنیم، خدمت حضرت می رویم و دعا می کنیم، خداوند رفع گرفتاری کند. ایشان این را می گوید و آن قضیه هم تمام می شود و بعد از فوت آقای قاضی هم دیگر پیدایشان نمی شود.

فرق بین عالم عارف و غیر عارف (ت)

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: بین عارف و اینها فرق این است؛ عارف رند است و خودش را در دست مردم نمی اندازد اما اینها نه، مثل مرحوم آقا شیخ حسن نخودکی و امثالش خودشان را در دست مردم می اندازند و گرفتار می شوند. ولی او نه، خودش را گرفتار نمی کند و فرار می کند.

امور دنیایی، عمده علت استخاره مردم (ت)

همین است دیگر اگر یکی استخاره کند خوب در آید، دفعه دوم می گوید: فلانی خوب استخاره می کند، او هم به قوم و خویش می گوید، طرف از صبح که بلند می شود زنگ تلفنش به راه است تا وقتی که شب می خوابد. تازه می گویند که آقا تلفن زدیم نبودید، حالا کار واجش چیست؟! می خواهد سر مرغ را ببرد استخاره می کند، می خواهد برود شاه عبدالعظیم استخاره می کند، می خواهد

و غَايَةُ مَا يُمَكِّنُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ مِنْ قِبَلِ الْقَائِلِ بِانْقِلَابِ الْحَقَائِقِ الْخَارِجِيَّةِ مِنَ الْجَوْهَرِ وَالْكَوْنِ وَ
غَيْرَهُمَا إِلَى الْكَيفِ فِي الدِّهْنِ أَنْ لِكُلِّ مِنَ الْحَقَائِقِ الْعَيْنِيَّةِ رِبْطًا خَاصًّا بِصُورَةٍ ذَهْنِيَّةٍ بِهِ يُقَالُ إِنَّهَا
صُورَتُهُ الذَّهْنِيَّةُ.^۱

مرحوم آخوند برای توجیه کلام مرحوم سید دو وجه را ذکر می‌کند؛ وجه اول جنبه ربطی بین صور خارجی و صور ذهنیه است. ایشان می‌فرمایند که بین صور خارجی که حقایق عینیه هستند و بین آن صورت ذهنی که یک کیف نفسانی است یک ارتباطی وجود دارد و آن ارتباط و ربط به یک نحوی است. در مورد انقلاب مشکلی که پیدا می‌شود این است که - همان‌طوری که مرحوم علامه دوانی فرمودند - ما در انقلاب یک شیئی به شیء دیگر یک ماده مشترک می‌خواهیم؛ وقتی که یک حقیقت نوعیه می‌خواهد تبدیل به حقیقت نوعیه دیگر بشود ماده مشترکی باید موجود باشد که آن ماده مشترک عبارت از همان ماده یا جنسیت است یا انقلاب در وصف باز باید یک ماده مشترکی باشد که عبارت از موضوع است مثلاً وقتی که اسود می‌خواهد تبدیل به ابیض بشود.

آبگوشت بخورد، مردم همین هستند! هیچ وقت کسی برای اینکه در راه خدا بیاید استخاره نمی‌کند! فقط برای اینکه معامله بکنند، دکتر بروند، دوا بخورند، مسافرت بروند، خانه عوض بکنند استخاره می‌کنند، مردم در این چیزها هستند. من کسی را در این مسئله در خصوص این قضایا مثل مرحوم آقا ندیدم در آن سیره و تواریخ مطالعه کردم و همه آنها بروزات و ظهوراتی داشتند اما مرحوم آقا نه اینکه نداشتند ولی خیلی مخفی بود و اصلاً کسی متوجه نمی‌شد! کسی را مثل ایشان ندیدم! اگر ده سال نزد ایشان می‌نشستید هیچ از ایشان نمی‌توانستید دریابورید! یک دفعه ما به سرمان زده بود - حدود ۱۸ یا ۱۹ یا ۲۰ سال بودم - یک جاشینده بودیم و آمده بودیم یک رمز و رموزاتش را هم یاد گرفته بودیم و نزد مرحوم آقا آمدیم که ایشان به ما بگویند که کدام یک از اینها اگر فلان بشود ... ، خلاصه اسم اعظم را به دست بیاوریم! آدم تا گفتم، گفتند: برو آقا ما خودمان هشتمان گرو نه مان است! اسم اعظم کجا بود؟! بلند شو برو! برو آقا اسم اعظم کجا بود؟! آنچه را که ما در پیش داریم و به دنبالش هستیم این قدر بالا و ارزشمند است که هر چه بخواهیم برای آن مسئله وقت کم بگذاریم کلاه سرمان رفته است. خودمان را گرفتار این مسائل نکنیم! یعنی وقتی که آن شخص گفت: شما بیا برایت فتوکی بگیرم دیدم اصلاً نمی‌توانم بیایم فکر را مشغول کنم. فکر مشغول می‌شود دیگر! آیه هست و آدم دیگر خیالش راحت است دیدم اصلاً فکر بیاید و حتی مشغول چیز خوب هم بشود یعنی حالا اگر یکی بخواهد استفاده کند، استفاده برای کار فلان که نمی‌کند، دیدم این مقدارش هم کلاه سرمان رفته و اصلاً حتی فکرش هم آدم بکند [خوب نیست].

خود من هم گاهی استخاره می‌کنم البته با قرآن، تسبیح، گاهی مشکل پیدا می‌شود، خیلی عادی با همین چیزهایی که هست و گفته‌اند در ظاهر [استخاره می‌کنم]. یک دفعه یک بنده خدایی می‌خواست به ما یک طریقه استخاره یاد بدهد که ضامتر و منویات و اینها هم در آن روشن می‌شود. می‌گفت: به کسی نگفتم! و این از جدم همین‌طوری فقط به من رسیده است و قرار است به یک نفر به نسل بعدی - نه بیشتر - برسد و من چون نسلی ندارم می‌خواهم به شما بدهم. گفتم: برو به یکی دیگر بده! هر چه کرد، گفتم: نمی‌خواهم آقا مگر زور است؟! منویات چیست؟! خیلی باختن است که انسان بیاید آن هدف را به این چیزها عوض کند! یک کلاه بزرگی سرش می‌رود!

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۰.

بنابراین با توجه به این قضیه، چطور شما می‌گویید که حقیقت خارجیه تبدیل به کیف نفسانی می‌شود در حالی که دیگر جوهر نیست؟ آن ماده مشترک بین کیف نفسانی و بین صور خارجیه و اعیان خارجیه چیست؟ نمی‌شود برای این جوابی داد. آنچه را که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند این است که می‌گویند: ما به این نحو می‌توانیم جواب بدهیم که مسئله در اینجا مسئله انقلاب نیست بلکه مسئله عینیت است. به لحاظ اختلاف در وجود، تبدل عینیت می‌شود یعنی یک امر واحد، همان یک امر واحد وقتی که در خارج وجود دارد به حقیقت عینیۀ خارجیه تبدیل می‌شود و همان امر واحد وقتی که در ذهن می‌آید نه اینکه انقلاب به کیف نفسانی پیدا می‌کند بلکه همان امر واحد کیف نفسانی می‌شود! منقلب نمی‌شود! یعنی یک امر واحد است که دو ظهور پیدا می‌کند و دو قسم تجلی پیدا می‌کند؛ در خارج تجلی‌اش به صورت اعیان خارجی است و در نفس و ذهن تجلی‌اش به صورت کیف نفسانی و به صورت علمیه است. بنابراین در اینجا اشکال پیش نمی‌آید.

جوابی که طبعاً به نظر می‌رسد که خود مرحوم آخوند هم می‌گویند: **فیه ما فیه** این است که در اینجا فرق بین انقلاب و این مسئله چه شد؟! ما نفهمیدیم. خود مرحوم حاجی هم در اینجا اشاره می‌کند و می‌گوید: بالأخره وقتی که یک امر دو صورت پیدا می‌کند باید یک ماده واحده‌ای وجود داشته باشد که این ماده واحده در جایی به صورتی و در جایی به صورت دیگر باشد. شما در اینجا ماده واحده و امر مشترک پیدا نمی‌کنید. پس چه فرقی شد؟! گفت که اسمش را نیاور، خودش را بیاور! این همان انقلاب است؛ آن ربطی که بین صورت خارجی و صورت ذهنی که کیف نفسانی است چیست؟ اگر ماهیت است که آن ماهیت در خارج جوهر و عرض می‌شود و در نفس کیف نفسانی می‌شود. اگر آن امر واحد وجود است - چون خارج از این دو که نداریم؛ یا وجود است یا ماهیت! - شما گفتید که وجود هم که فرق می‌کند و وجود خارجی با وجود نفسی دوتا است و اینها چه ارتباطی با همدیگر دارند؟! این یک مسئله بود.

مرحوم آخوند می‌فرماید: ما مطلب را دقیق‌تر [بیان می‌کنیم] و یک قدم بالاتر از این می‌گذریم و ما در اینجا توجیه بهتری نسبت به کلام مرحوم سید انجام می‌دهیم و بحث را می‌بریم از باب هیولای مبهمه وارد می‌شویم.

عدم تعین هیولای مبهمه

همان‌طور که هیولای مبهمه یک امری است که تعین ندارد و تعینش به واسطه صورتی است که بر او عارض می‌شود. شما خاک را در نظر بگیرید؛ این خاک از یک عناصری ترکیب شده فرض کنید آن عناصر گوگرد و کلسیم و ید و سایر مواد عالی است تا اینکه این خاکی که الآن شما در باغچه دارید این عناصر موجب تشکّل این خاک شده‌اند. در یک جا آهن زیاد می‌شود، یک جا گوگردش زیاد می‌شود، یک جا فسفرش بیشتر

است، یک جاییش زیاده‌تر است. برحسب اختلاف در هوا و امکان این مواد ابتدایی که مواد آلی هستند به این خاک تبدیل شده و حالا این خاک صورتی از همین مواد آلی است. این مواد آلی هرکدام یک صورت نوعیه دارند؛ گوگرد برای خودش یک صورت نوعیه دارد، آهن یک صورت نوعیه دارد، ید یک صورت نوعیه دارد، سدیم یک صورت نوعیه دارد، کلسیم یک صورت نوعیه دارد و هرکدام از اینها یک صورت نوعیه دارند، آن صورت نوعیه‌ای که اینها دارند به واسطه اختلاط و امتزاج تبدیل به این تراب می‌شود، این تراب به واسطه اختلاط و امتزاج با ماء تبدیل به شجر می‌شود، شجر تبدیل به ثمره و فاکهه می‌شود، ثمره و فاکهه تبدیل به غذا و دم می‌شود و هَلُمَّ جَرَّاً.

معنای هیولا

آن چیزی که در بین همه اینها موجود هست یک واحد سیال است که از آن اول گرفته تا آخر در همه این صور نوعیه موجود هست و اسمش را هیولا می‌گذارند. پس مادةالمواد و هیولا که معلم اول ارسطو اثبات می‌کند عبارت از یک حقیقتی است که تعین ندارد و لا متعین است. البته مرحوم حاجی ایراد می‌کند ولی ایرادش در اینجا وارد نیست. تعین ندارد ولی صوری که بر آن عارض می‌شود این صور می‌آید و این ماده و مادةالمواد و هیولای اولیه را متعین می‌کند. درست شد؟! مرحوم آخوند می‌فرمایند: ما این مسئله را شبیه این مادةالمواد می‌دانیم یعنی قرار می‌دهیم.

کلام مرحوم سید این است که یک امر مشترکی بین اعیان خارجی و صورت ذهنیه هست مثل مادةالمواد که غیر متعین است و اگر صورت خارجی به آن بخورد جواهر و اعراض می‌شود مثل لحم، دم، بشره، مو، پشم و... اینها می‌شود همین زیدی که الآن در خارج هست. به همین مادةالمواد وجود ذهنی بخورد، تبدیل به صورت ذهنیه و کیف نفسانی می‌شود. بنابراین دیگر در اینجا مشکل چندانی که مشکل انقلاب است پیش نمی‌آید که در انقلاب ما یک ماده واحده می‌خواهیم، حالا این ماده

به نظر می‌رسد که باز این مسئله گیر دارد به جهت اینکه آن مادةالمواد و آن هیولای اولیه در همه صور نوعیه موجود هست متنها با هر صورت نوعیه‌ای تبدیل به نوع خاص خواهد شد. اگر فرض بکنیم بر اینکه وجود خارجی تباین با این وجود ذهنی دارد؛ تباین کلی از نقطه نظر صورت نوعیه دارد، چطور ممکن است یک ماده واحده سیالی بین صورت خارجی و بین صورت ذهنی پیدا بکنید؟! مگر اینکه در اینجا این مطلب مطرح بشود که اصلاً بین وجود خارجی و بین وجود ذهنی یک ارتباطی وجود دارد. بحث در وجود می‌رود، بحث در صورت نوعیه نمی‌رود؛ یعنی یک نحوه ابهامی بین وجود خارجی و وجود ذهنی وجود دارد یک امر مشترک بین این دو هست؛ آن امر مشترک در وجود خارجی به صورت اعیان خارجی درمی‌آید و آن امر در

وجود ذهنی به صورت، صورت ذهنی درمی آید. این یک مقداری مطلب را نزدیک می کند ولی اشکالی که باز در اینجا باقی می ماند این است که آنچه که موجب تبدل یک شیء است عبارت از صورت نوعیه است، نه نحوه وجود! صورت نوعیه نفس است که این را تبدیل به کیف نفسانی می کند اما خود آن امر مبهم بین وجود کاری انجام نمی دهد، فقط یک امر مبهم است ماده ای نیست که آن ماده بین همه موارد و همه صور وجود داشته باشد و وجود که ابهام ندارد. وجود **أمر متشخص خارجی!** آیا غیر از این است که شما یک مسئله را به نحو ابهام در نظر بگیرید بعد به هر کدام از موارد یک صورت خاص به خودش را بدهید؟! تا شما می گوئید: وجود، وجود امر متشخص خارجی می شود. اما وجود مبهم ندارد، وجود مبهم اصلاً معنا ندارد! یا آن وجود جنبه سعه ای دارد یا آن وجود جنبه تقید و حدود دارد؛ یعنی حد دارد. از این جهت شما چطور در اینجا یک امر مانند هیولای مبهمه را در نظر می گیرید؟! درحالی که در هیولای مبهمه خود نفس هیولا و شیء خارجی موجود هست متنها آن هیولا صور مختلفی به خود می گیرد تا اینکه ظهور پیدا بکند. این هم به نظر نمی رسد که مسئله قابل توجهی باشد.

و غایبه ما یُمكنُ لأحدٍ أن یقولَ مِن قِبَلِ القائلِ بِانْقِلَابِ الحَقَائِقِ الخَارِجِيَّةِ مِنَ الجَوْهَرِ وَ الكَمِّ وَ غَيْرَهُمَا إِلَى الكَيْفِ فِي الذَّهْنِ أَنَّ لِكُلِّ مِنَ الحَقَائِقِ العَيْنِيَّةِ رِبْطاً خَاصّاً بِصُورَةٍ ذَهْنِيَّةٍ بِهِ يُقَالُ إِنَّهَا صُورَتُهُ الذَّهْنِيَّةُ.

غایت چیزی که می شود از طرف قائل به انقلاب حقایق خارجی از جوهر و کم و غیر اینها به کیف نفسانی در ذهن آورد و نهایت چیزی که می شود برای اینها استدلال کرد این است که برای هر کدام از حقایق عینی خارجی از اشیاء خارجی یک ارتباطی با صورت ذهنیه است و به این ربط گفته می شود که این حقایق خارجی صورت ذهنیه هستند.

وَ يَجِدُ الْعَقْلُ بَيْنَهُمَا ذَلِكَ الرِّبْطَ وَ حَقِيقَةَ ذَلِكَ أَنَّهَا لَوْ وُجِدَتْ فِي الْخَارِجِ كَانَتْ عَيْنَهُ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ يَكُونَ وَجُودُ كُلِّ شَيْءٍ وَجُودَ كُلِّ شَيْءٍ آخَرَ لِأَنَّهُ فَرْقٌ بَيِّنٌ أَنْ يُقَالَ.

عقل بین این حقایق خارجی و بین صورت ذهنیه این ارتباط را می بیند و حقیقت مطلب این است که اگر در خارج این حقایق پیدا بشود، عین همان شیئی است که در خارج پیدا شده است؛ عین خارج است. از این حرف انقلاب لازم نمی آید که وجود هر چیزی وجود شیء دیگر بشود که در انقلاب این مسئله بود؛ وجود «الف» نفس وجود «ب» بشود درحالی که ماده واحده ای بین این دو تا موجود نباشد. فرق است که گفته بشود: **لَوْ وَجِدَ أَلْفٌ مِثْلًا فِي الْخَارِجِ؛** اگر «الف» در خارج باشد **وَ انْقَلَبَتْ حَقِيقَتُهُ إِلَى حَقِيقَةِ ب؛** حقیقتش به حقیقت «ب» منقلب بشود **كَانَتْ عَيْنَ ب؛** این عین «ب» است. یا اینکه گفته بشود: - ایشان می گویند که دومی صحیح است - **أَوْ يُقَالُ لَوْ وَجِدَ أَلْفٌ فِي الْخَارِجِ كَانَ عَيْنَ ب** نه اینکه منقلب به «ب» بشود، «الف» در خارج پیدا بشود نفس «ب» است. نه اینکه وقتی «الف» در خارج پیدا بشود از «الف» برمی گردد تبدیل به «ب» می شود. این فرق بین اینها است. البته هر دو تقریباً یکی است ولی در این کیفیت بیان ایشان این طور بیان کردند. **قَوْلِكَ إِذَا وَجِدَ الْكَيْفَ النَّفْسَانِيَّ فِي الْخَارِجِ بِحَقِيقَتِهِ الذَّهْنِيَّةِ كَانَ كَيْفًا نَفْسَانِيًّا لَا جَوْهَرًا.**

اینکه شما اشکال می کنید که وقتی کیف نفسانی در خارج به حقیقت ذهنیه خودش پیدا بشود باید کیف نفسانی باشد، نه جوهر. در حالی که می بینیم جوهر است.

قُلْنَا الْمَفْرُوضُ لَيْسَ هَذَا بَلِ الْمَفْرُوضُ وَجُودُهُ الْخَارِجِيُّ فَقَطْ لَا مَعَ انْحِافَاطٍ كَوْنِهِ كَيْفِيَّةً نَفْسَانِيَّةً فَإِنَّ وَجُودَهُ الْخَارِجِيَّ يَسْتَلْزِمُ انْقِلَابَ حَقِيقَتِهِ.

جواب این است که ما این طور مطلب را طرح نمی کنیم مفروض این است که در اینجا فقط وجود خارجی است نه اینکه آن کیف نفسانی را برای خودش نگه داشته و حفظ کرده و در عین حال تبدیل به این شده است. کیف نفسانی که نمی شود در خارج وجود عینی باشد! وجود خارجی این، لازم می گیرد که حقیقت این منقلب بشود و از کیف نفسانی بیرون بیاید.

إِذِ الْحَقِيقَةُ الذَّهْنِيَّةُ مَشْرُوطَةٌ بِالْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ وَ الْحَقِيقَةُ الْخَارِجِيَّةُ مَشْرُوطَةٌ بِالْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ وَ بِالْجُمْلَةِ فَوُجُودُ الْأَمْرِ الذَّهْنِيِّ فِي الْخَارِجِ عِبَارَةٌ عَنْ انْقِلَابِ حَقِيقَتِهِ إِلَى الْحَقِيقَةِ الْخَارِجِيَّةِ أَوْ مُتَضَمِّنٌ لِهَذَا الْانْقِلَابِ فَلْيَتَأَمَّلْ فِيهِ مَا فِيهِ.

[حقیقت ذهنیه مشروط به وجود ذهنی است]. این درست است! حقیقت خارجیه هم مشروط به وجود خارجی است. وجود امر ذهنی در خارج عبارت از انقلاب حقیقت او به حقیقت خارجیه است. یا این طور است.

یا اینکه، نه اینکه بگوییم که این انقلاب است بلکه مثل این انقلاب است و این انقلاب را تقریباً دربر گرفته است.

فَلْيَتَأَمَّلْ؛ جواب این است که هردوی اینها یکی است؛ چه اینکه انقلاب باشد یا متضمن انقلاب باشد هردوی آنها یکی است. همین که می گوییم: وجود ذهنی در خارج وجود عینی است. خب چه شده که وجود عینی شده است؟! آن چه شده را شما برای ما بیان نکردید. بالأخره منقلب شده است! گفت که اسمش را نیاور خودش را بیاور. اینکه این وجود نفسی تبدیل به وجود عینی شده است، این تبدیل خودش یعنی انقلاب، حالا ولو اینکه شما نگوئید: انقلاب. تفاوتی در مسئله ندارد.

و يُمَكِّنُ تَوْجِيهَ كَلَامِهِ بِوَجْهِ آخِرٍ أَقْرَبَ مِنَ الْحَقِّ وَأَبْعَدَ مِنَ الْمَفَاسِدِ الْمَذْكُورَةِ.

ممکن است ما کلام ایشان را به یک وجه دیگری توجیه کنیم که به حق نزدیک تر است و ابعاد از مفاسدی است که ذکر شده است. حالا آن چیست؟!

و هُوَ أَنَّهُ لَمَّا قَامَ الْبُرْهَانُ عَلَى أَنَّ لِلْحَقَائِقِ الْعَيْنِيَّةِ ذَاتِيَّاتٍ بِهَا يَصْدُرُ أَثَارُهَا الذَّاتِيَّةُ الَّتِي هِيَ مَبَادِي تَعْرِفِ الذَّاتِيَّاتِ وَ امْتِيَازِهَا عَنِ الْعَرَضِيَّاتِ كَالْجَسْمِيَّةِ الْمَعْتَبَرَةِ فِي مَفْهُومِ الشَّجَرِ الْمَقْتَضِيَةِ لِلتَّحْيِيزِ وَ قَبُولِ الْأَبْعَادِ.

از آنجایی که برهان قائم است که برای حقایق عینیه یک ذاتیاتی هست که عبارت از همان جنس و فصلش است. به واسطه آن ذاتیات آثار ذاتیه ای که اینها مبادی شناخت ذاتیات هستند و امتیازش از عرضیات به واسطه ذاتیات مشخص می شود. مانند جسمیتی که در مفهوم شجر معتبر است که تحیز و مکان و قبول ابعاد را اقتضاء می کند. این جزو ذاتیات شجر است.

و الصَّوْرَةُ النَّبَاتِيَّةُ الْمُقْتَضِيَةُ لِلنَّمُوِّ وَ التَّغْذِيَةِ وَ إِذَا حَصَلَتْ تِلْكَ الْحَقَائِقُ فِي الدِّهْنِ كَانَتْ صَوْرًا
عِلْمِيَّةً نَاعَتَةً لِلنَّفْسِ صِفَاتٍ لَهَا مَعَ بَقَاءِ تِلْكَ الْحَقَائِقِ بَوَجهِ مَا وَ صَارَتْ لَهَا حَقَائِقُ عَرْضِيَّاتٍ مِنْ
الْكَيفِيَّاتِ النَّفْسَانِيَّةِ.^۱

صورت نباتیه نمو و تغذیه را اقتضاء می کند پس ما هم جسمیت و هم صورت نباتی را می خواهیم، این ذاتیات شیء می شود. این ذاتیات شیء باید در شجر موجود باشد چه شجر خارجی و چه شجر ذهنی. اگر این حقایق؛ جسمیت و صورت نباتیه در ذهن بیاید، این صور علمیه می شود و اینها وصف و صفات برای نفس می شود باینکه این حقایق به یک نوع به یک وجه مایمی باقی است. شما که یک شجر را در ذهنتان تصور می کنید، جسمیت شجر را هم در ذهن تصور می کنید.

الآن فرض کنید که درخت کاج و چنار که در اینجا هست، تا گفتم الآن یک درخت کاج در ذهن همه آمد. این درخت کاجی که در ذهن شما آمد، تنه آن آمد یا نیامد؟ آمد. بسیار خوب إن شاء الله مبارک باشد!! پس این تنه درخت کاج در ذهن شما آمد و همه آن برگهایی که بالای آن هست در ذهنتان آمد. همدانیها می گویند: ذین! همه اینها در ذهنمان آمد تا تنه درخت و آن برگها در ذهنمان آمد احساس کردیم که یک فضایی را اشغال کرده است، یک جسمیتی را احساس کردیم غیر از اینکه رنگ و شکلش را هم احساس کردیم و خضرویت آن را هم احساس کردیم، احساس کردیم که این درخت جسم است یا نه، احساس کردیم این هواست؟ نه، جسمیت این را احساس کردیم درعین حال که احساس کردیم سنگین هم نشدیم. پس هم جسمیت شجر را احساس کردیم، هم نباتیش را، هم جنسش را، هم فصلش را، هم ماده اش را و هم صورتش را در حالی که سنگین هم نشدیم.

پس در اینجا این استفاده را می کنیم که آن جسمیت و آن صورت نوعیه مثل هیولای مبهم می ماند که دو صورت به خود می گیرد؛ یک صورت خارجی و یک صورت ذهنی که البته برگشت همه اینها به همان نفس الشیء است که حالا بعد قضیه را مطرح می کنیم متنها حالا از یک راهی وارد شدند که این صحیح نیست. این نعت و صفات برای این نفس است. این حقایق به یک نوع در ذهن می مانند نه مثل آنکه در خارج است بالأخره اینها یک طوری و به یک قسمی در ذهن هستند و برای نفس تبدیل به یک حقایقی می شوند که اینها عرضیاتی از قبیل کیفیات نفسانیه هستند.

فَعَلِمَ أَنَّ الْحَقَائِقَ الْكُلِّيَّةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ مِثَالُهَا مِثَالُ الْهَيُولَى الَّتِي أَتَتْهَا الْمُعْلَمُ الْأَوَّلُ وَ أَتْبَاعُهُ مِنْ حَيْثُ
إِنَّهَا لَيْسَتْ مُتَعَيِّنَةً أَصْلًا وَ لَيْسَتْ لَهَا حَقَائِقُ مُتَحَصِّلَةٌ بِهَا تَدْخُلُ مِنْ حَيْثُ هِيَ تَحْتَ مَقُولَةٍ مِنَ الْمَقُولَاتِ
بَلْ هِيَ مُبْهَمَةٌ غَايَةُ الْإِبْهَامِ إِنَّمَا يَتَحَصَّلُ وَ يَتَعَيَّنُ لَهَا مَا هِيَائٌ بِالْقِيَاسِ إِلَى أَحَدِ الْوُجُودِينَ فَالْحَقِيقَةُ
الْمَائِيَّةُ إِذَا لَوْحِظَتْ مِنْ حَيْثُ وَجُودُهَا الْعَيْنِي الْأَصِيلُ كَانَتْ جِسْمًا سَيَّالًا رَطْبًا ثَقِيلًا؛ وَ إِذَا وُجِدَتْ فِي
الدِّهْنِ وَ قَامَتْ بِهِ صَارَتْ عَرْضًا مِنَ الْكَيفِيَّاتِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ هِيَ بِنَفْسِهَا لَا يَتَحَصَّلُ بِشَيْءٍ مِنْهَا وَ لَا
يَنْدَرُجُ تَحْتَ وَاحِدٍ مِنَ الْمَقُولَتَيْنِ بِالنَّظَرِ إِلَى حَقِيقَتِهِ الْمُبْهَمَةِ الْمَأْخُودَةِ مَعَ الْوُجُودِ الْمُطْلَقِ الْغَيْرِ

^۱. همان، ص ۳۲۰.

بنابراین حقایق کلیه خودش مثل جسمیت، صورت نباتیه، انسانیت، فرسیت و شجریّت، این حقایق کلیه مثالش مثال هیولائی است که معلم اول و اتباعش هیولا را اثبات کرده‌اند که همان ماده‌المواد است و وزانش، وزان هیولاست از حیثی که اصلاً اینها متعین نیستند. برای اینها حقایق متحصّله که مشت پرکن باشد و بتوان به آن اشاره و توجه کرد، چنین چیزهایی را ندارند که به واسطه این حقایق متحصّله در تحت مقوله‌ای از مقولات داخل می‌شوند. اینها تحصيل ندارند، خیلی مبهم هستند. بله! اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا کند در تحت مقوله‌ای از مقولات می‌آید یا اگر بخواهد در نفس تحقق پیدا بکند در تحت کیف نفسانی می‌آید، خودش هیچ نیست یعنی جسمیت شجر و صورت نوعیه شجر خودش فی حدّ نفسه در تحت مقوله‌ای نیست و مبهم است. برای این حقایق یک ماهیاتی حاصل می‌شود و تعین پیدا می‌کند. اگر وجود خارجی پیدا کند یک‌طور ماهیات تحقق پیدا می‌کند و اگر این حقایق وجود ذهنی پیدا کند یک قسم ماهیات تحقق پیدا می‌کند یعنی تبدیل به یک‌طور از ماهیات می‌شود که عبارت از کیف نفسانی است. وقتی که حقیقت ماهیت از حیث وجود عینی و اصیل و خارجی خودش ملاحظه بشود، جسم است، سیال است، تراست و ثقیل است و خفیف نیست، این حقیقت مائیه می‌شود.

وقتی که بخواهد وجود عینی خارجی پیدا کند، همین حقیقت مائیه وقتی که بخواهد در ذهن بیاید و قائم به ذهن بشود تبدیل به عرض می‌شود و ماهیتش عوض می‌شود. درحالی که همین حقیقت مائیه به هیچ‌کدام از این دو تا تحصيل ندارد؛ نه به صورت خارجی و نه به صورت ذهنی. خودش فی حدّ نفسه تحصيل و تقوم ندارد و یک چیز مستقّلی نیست و در تحت هیچ‌کدام از دو مقولات هم نمی‌آید. خودش تنهایی و صرف‌نظر از [صورت] خارجی و ذهنی که با وجود مطلق اخذ شده است که آن وجود مطلق تخصّصی نه به خارج و نه به علم تخصّص نخورده است. ما فقط نفس آن حقیقت مائیه را در نظر می‌گیریم که آن حقیقت مائیه به وجود مطلق موجود است. آن وجود مطلق حالا گاهی به صورت حقیقت خارجیه می‌آید و این‌طور می‌شود و گاهی آن صورت ذهنیه‌ای که خورده به آن وجود مطلق که آن‌هم خودش مبهم است گاهی به صورت وجود نفسانی می‌آید و تبدیل به علم می‌شود. این مطلب ایشان بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد